

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا رسول الله و آله الطیبین الطاهرین

المعصومین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین

اللهم وفقنا و جمیع المشتغلین و ارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین

عرض شد بحثی که در این تنبیه متعرضش شدند راجع به اصل مثبت است، یک توضیحاتی اجمالا سابقا عرض کردیم و گفتیم که در بحث اصل مثبت اجمالا متعرض کلمات مرحوم نائینی شدیم، خب خیلی حرف های ایشان را حذف کردیم، خلاصه اش این است که مرحوم نائینی بین امارات و اصول فرق گذاشتند به تعبیر خودشان موضوعا و حکما، به لحاظ موضوع در سه نکته، نکته اول در اصول، جهل در موضوع لسان دلیل اخذ شده، در امارات اخذ نشده بلکه جهل مورد امارات است نه موضوع در لسان دلیل. دوم این که در باب امارات جهت کاشفیت هست در اصول نیست، و سوم این که اگر هم در اصول جهت کاشفیتی باشد شارع در مقام اعتبار این کاشفیتش را الغا کرده، این سه تا فرق. در فرق سوم یک فتامل داشت، حالا دو تاش که مسلم است سومیش را حالا شاید ایشان تامل داشتند

و اما به لحاظ حکم هم یک تقسیم بندی ای را من خودم دیروز عرض کردم از مرحوم آقای بجنوردی از مرحوم نائینی که در کتاب خود نائینی نیامده، به هر حال ایشان فرمودند که در قطع، امارات مرحله دوم جای قطع می نشینند و اصول محرزه مرحله سوم و غیر محرزه هم مرحله چهارم، دیگه تکرار نمی کنیم چون جنبه های این مطلب را عرض کردیم و لذا ایشان این طور نتیجه گیری می کنند که در باب امارات کاشفیت است، چون کشف است آن شیء با تمام لوازمش ثابت می شود اما در باب اصول جری عملی است، تطبیق عملی، در جری عملی فقط به مقدار جری عملی است، لوازمش دیگه ثابت نمی شود، این خلاصه نظر مبارک ایشان.

مرحوم آقازیا یک حاشیه ای دارند خلاصه نظر ایشان چون دیگه حاشیه ایشان را طول و تفصیل و در عده ای از موارد هم با مرحوم نائینی اختلاف داشتند، خلاصه اش این است که ادله اصول چنین اطلاقی ندارد که لوازم را هم بگیرد، اطلاقی داشته باشد که شامل

لوازمش بشود نیست و عرض کردیم ما غالبا الان مدتی است که همین دو تا کلام را متعرض می شویم مرحوم نائینی و آقاضیا، لکن در این جا چون آقای خوئی وارد بحث دیگری شدند و بالخصوص که ایشان سعی فرمودند که تقریبا کل بحث را با یک زیربنای کلی و با یک تفکر کلی شروع بکنند و ادامه بدهند و خاتمه بدهند تقریبا به قول خودشان تقریبا این طور در می آید که ایشان با مشهور مخالفند لذا علی خلاف القاعده، سابقا هم گاهی صحبت های آقای خوئی را می خواندیم، فعلا هم این جا متعرض صحبت های ایشان حسب القاعده از همین کتاب مصباح الاصول ایشان همین جلد آخرش صفحه ۱۵۰ فما بعد، ایشان وارد بحث اصل موضوعی، طبق قاعده ما فقط نکات مهمی را که ایشان متعرض شدند متعرض می شویم، حالا شاید یک تعلیق کوچکی هم در این جا بزنیم اما تعلیقات کلی بر کلام ایشان آخر بحث است.

بعد ایشان می فرمایند که بحث اصل مثبت را در تنبیه هشتم متعرض شدند

و لا يخفى أن مورد البحث، مطلبی را که اضافه فرمودند مورد بحث ما إذا كانت الملازمة بين المستصحب و لوازمه في البقاء فقط، اگر لوازمش در بقاء

و اما اگر فرض بکنیم همراه مستصحب لوازمش هم ثابت بوده خب این اشکال ندارد.

لأنه لو كانت الملازمة بينهما حدوثا و بقاءا كان اللازم بنفسه متعلق اليقين و الشك

حالا لازم هم نه، غیر لازم، مثلا گفتیم شما دیروز من زید را در خانه اش دیدم من باب مثال و خانه می گفت ملک من است، شما می توانید استصحاب بکنید هم حیات زید را و هم وجود خانه، اگر شک شد این خانه مثلا از بین رفته یا نه، هم ملکیتش را، این هم سرش این است که هر سه بهش یقین تعلق گرفته، یقین شما به هر سه تعلق گرفته، هم به حیاتش هم به وجود خانه هم به ملکیت، خب در مرحله بقاء هم می آید، البته ایشان مثل این که توضیح واضحات فرمودند، خیلی خب.

كان اللازم بنفسه متعلق اليقين و الشك

اگر در مرحله یقین شما هم مستصحب و هم لازمش را یقین پیدا کردید در مرحله بقاء هم می ماند.

و اما إذا كانت الملازمة في البقاء فاللازم بنفسه لا يكون مجرى للاستصحاب

خیلی خب ایشان می فرمایند مراد این است، عرض کردم احتیاج به لازم نیست، حالا کلمه لازم هم نباشد مقارن، متضامن، یعنی همزمان چیزی که همزمان با مستصحب باشد، ایشان حالا کلمه لازم را فرمود، این نکته اش هم نه به خاطر بحث مثبت است، به خاطر این که در مرحله یقین به آن ها هم یقین پیدا کرده، یقین پیدا کردیم زید هست، یقین پیدا کردیم خانه دارد، یقین پیدا کردیم خانه هست، همراه آن ها چند تا یقین بود، در استصحاب هم می توانید تمام این ها را استصحاب بکند، این بحث لازم نیست، متزامنش هم همین طور است، زمانش هم همین طور است، مکانش هم همین طور است، فرق نمی کند، زمان اگر قابل استصحاب باشد.

فهذا هو

بعد مثالی که می زنند در وجود حاجب

مثلا كما إذا شككنا في وجود الحاجب و عدمه عند الغسل

مثلا در این جا حاجبی نبود حالا استصحاب بکنیم عدم حاجب را که حاجبی نیست، مثلا پارچه ای چیزی نیست پس آب هم ریختیم، بگوییم این بدن را یا دست را شستیم، ایشان می گوید این اصل مثبت است چون عدم حاجب اثبات نمی کند ایصال ماء الی البشر است، آنی که می خواهیم وصول الماء إلى البشر است، این را اثبات نمی کند، این مثال را ایشان برای اصل مثبت زدند، به نظرم فکر می کنم مثال ایشان هم قابل خدشه باشد، چون ظاهرا عدم حاجب با وصول بشری یکی اند، فقط اختلاف تعبیر است، فکر نمی کنم عرفا، بحث خفای واسطه هم نیست، بحثی که الان در این جا مطرح است اگر گفتیم عدم حاجب یعنی رسید، یعنی عدم حاجب با وصول الی البشری یکی حساب می شود نه این که دو تا حساب بشود، و ایشان معیار را نفرمودند، حالا ما یواش یواش اول شروع بکنیم یواش یواش معیار را گفتن چون اصلا معیار را متعرض نشده. ببینید به طور کلی شما در هر جا که اصلی جاری کردید آن را مجرای اصل را با موضوع در لسان دلیل نسبت سنجی بکنید، آن ها قاعده شان این است، اگر مجرای اصل عین موضوع بود درست است، آن اصل جاری می شود، اگر مجرایش نبود بخواهیم به ملازمه ای یا تلازمی، به نکته خاصی اثبات بکنیم می شود مثبت و لذا حتی همین

صحيحه اولای زرارہ را عرض کردم آقایان مثبت می دانند، حالا خواهد آمد خفای واسطه چون دارد فائک کنت علی یقین من وضوئک، درست است، یقین به وضو، بسیار خوب، خب حالا الان یقین داشتی الان هم داشته باش، خیلی خب، وضو چه اثری دارد؟ آئی که در لسان روایات است خوب دقت بکنید، در باب اصول خوب دقت بکنید معیار کلی بررسی موضوع در لسان ادله است، این معیار کلیش است، آئی که در لسان ادله بود این است لا صلوة إلا بطهور، نگفت لا صلوة إلا بوضوء، فرمود لا صلوة إلا بطهور پس شما اگر امام می خواستند و لذا هم یکی از شبهات این است که این استصحاب نیست همین است، امام اگر می خواستند استصحاب بکنند می فرمودند لائک کنت علی یقین من طهورک، وقتی می فرمایند یقین من طهورک با استصحاب موضوعی که در لسان دلیل اخذ شده ثابت می شود، وقتی موضوع در لسان دلیل غیر از مجرای اصل است اصطلاحا بهش مثبت می گویند، بهش ملازمه می گویند، مراد از مثبت این است، خیلی راحت، متاسفانه دیروز کلمات نائینی را هم خواندیم خیلی راحت موضوع روشنی نفرمودند، البته شاید قطعا در ذهن مبارکشان بوده اما موضوع این است، اصل بحث این است و لذا هم همان جا عده ای شبهه کردند که حتی روایت زرارہ این مثبت است، چرا؟ چون امام می فرماید لائک کنت علی یقین من وضوئک، ما وضو که نمی خواهیم در لسان دلیل چی آمده؟ لا صلوة إلا بطهور، ما طهور می خواهیم پس به ملازمه است، اگر وضو داشتیم طهور داریم، همین که ملازمه شد می گویند نمی شود، مثبت می شود

پرسش: آن جا هم یکی اند استاد

آیت الله مددی: آهان، آن جا هم بعضی ها گفتند یکی اند اما با خفای واسطه، این هایی که خیلی در اصل مثبت به اصطلاح ما ملانقطی هستند گفتند خفای واسطه را هم قبول نداریم، ان شا الله خواهد آمد یکی از تنبیهای خفای واسطه است یعنی این ها گفتند کلمه اصل مثبت در روایات نیامده، این طبق قاعده است اگر قاعده شد همین که موضوعی که در لسان دلیل است با اصل ثابت نشد می شود مثبت، بخواید خفای واسطه باشد یا نباشد این حاجب هم همین طور است، این مثال حاجب، ببینید ایشان می گوید مجرای اصل عدم الحاجب، موضوع فاغسلوا وجوهکم، فاغسلوا ایدیکم یعنی ایصال الماء الی البشر است، دقت بکنید چی شد، موضوع یک چیز است و

موضوع در مجرای اصل چیز دیگری است، پس معیار در اصل مثبت کاملاً برایتان واضح شد و اختصاص به این هم ندارد مطلقاً، اصولاً وقتی شما یک اصلی را جاری می کنید فرض کن مثلاً قاعده ید، حکم می کنید به قاعده ید که این ملک این آقا است شما چی حکم می کنید؟ حکم می کنید ملک ایشان است یا حکم می کنید به ارث از پدرش رسیده؟ به ارث از پدرش را نمی تواند اثبات بکند، اگر موضوع شما این بود که این خانه اگر به ارث از پدرش رسیده فلان چیز، آن وقت می گوئید من می بینم در این خانه تصرف می کند پس به قاعده ید می گویم از پدرش رسیده، فرق نمی کند استصحاب با غیر آن، می گویند با قاعده ید شما می گوئید ملک، با قاعده نمی گوئید از پدرش رسیده، ملک اعم از این که از پدرش رسیده یا نه پس اگر موضوع شما در لسان دلیل میراث از پدرش مثلاً این جوری، اما آنی که شما الان بهش تمسک می کنید قاعده ید است، ید فقط اثبات ملک می کند پس این بحث معلوم شد اصل مثبت اختصاص به باب استصحاب ندارد، یک بحث کلی آقایان دارند که این بحث کلی است و آن بحث کلی این است، بحث به طور کلی این است شما ببینید مجرای اصل را نگاه بکنید با آن چه که در لسان دلیل، آن وقت این ها چی می خواستند بگویند؟ می خواستند بگویند اگر آن چیزی که مجرای اصل است به بینه ثابت بشود این کافی است مثلاً اگر شاهد آمد گفت تو که دستت را می شستی، بینه آمد که تو که دستت را می شستی من بودم چیزی روی دستت نبود، ببینید، می گویند بله غسل ثابت می شود، این معنایش این که مثبتاتش حجت است اما اگر گفتیم سابقاً چیزی روی دستم نبود الان استصحاب عدم حاجب می کنم، می گویند این ثابت نمی شود، روشن شد نکته فنی کجاست؟ اگر بینه آمد گفت، من دیگه عرض کردم چون نخواستم حالا کل بحث را وارد بشویم، اولاً تصویر بحث روشن بشود، آقایان گاهی چند روز صحبت می کنند اصلاً اصل تصویر بحث روشن نیست، تصویر بحث روشن بشود، همین مثال ایشان، بینه آمد گفت چی شک می کنید؟ می گوید من شک می کنم دستم وقتی وضو گرفتم مثلاً کلینکسی بود یا مثلاً رنگی بود یا مثلاً چیزی بود، حاجبی بود، آن ها می گویند ما ایستادیم نگاه کردیم هیچ حاجبی روی دست شما نبود، سوال: این کافی است برای صدق غسل؟ می گویند بله، وقتی حاجب نبود پس شما آب را به بشره رساندید، ایصال الماء الی البشرة پس می شود غسل اما اگر شما استصحاب کردید، همین عدم حاجب را می گوئید من صبح که از خواب بلند شدم روی دستم

حاجب نبود، احتمال می دهم بعد مثلا یک بچه یک چسبی روی دستم زده، استصحاب عدم حاجب می کنم، این ها می گویند اگر استصحاب عدم حاجب کردی غسل صدق نمی کند، اصلا بحث برایتان روشن شد، تصویر بکنید، چون اگر استصحاب عدم حاجب کردید استصحاب به همین مقدار است، می گوید حاجب نبود اما آب وصل إلى البشرة را اثبات نمی کند، این مثبتش است، این لازمش است، تصویر شد؟ پس بنابراین بحث اصل مثبت به نظر من خیلی واضح واضح است، هر جا که مجرای اصل موضوع در لسان دلیل نباشد چون اگر شما حاجب روی دستتان بود فاغسلوا وجوهکم و ایدکم صدق نمی کند، غسل صدق نمی کند، غسل وقتی صدق می کند که ملاصق باشد، وصول به بشره باشد چون وصول به بشره صدق نمی کند، شما می گوئید عدم الحاجب، می گوئید خب عدم الحاجب را شما به بینه ثابت نکردی، عدم الحاجب را با اصل ثابت کردی، عدم الحاجب را با اصل، اصل فقط همین مقدار می گوید حاجب روی دستت نبود، اصل نمی گوید آب به دستت رسید، فاغسلوا ایدکم، این تمام بحث این است که اصل یک چیز را می گوید بینه و اماره یک چیز دیگر، حالا چون دیگه آقای خوئی فرمودند مگر عرض کردم شما بگوئید خفای واسطه یا این که فرق نمی کند آن بحث دیگری است، الان بحث را تصویر بکنید کاملا برایتان روشن بشود.

پرسش: بینه هم که همین را می گوید، می گوید حاجب روی دستت نبود

آیت الله مددی: خب می گویند وقتی بینه گفت از واقع خبر می دهد، یعنی دست شما هیچ واسطه ای نبود لذا اگر آب ریختید به دستت رسیده، می شود وصول الی البشر، حالا ببینید شما مثلا ممکن است بگوئید در بینه هم این نیست یا بگوئید در استصحاب هم هست، حالا دقت می کنید؟ شما ممکن است بگوئید در بینه هم این نیست یا در استصحاب هم این هست، این سه تا احتمال می شود، تصور فرمودید؟ یک دفعه می گوئید نه آقا در بینه هم نیست مثل اصل، یک دفعه می گوئید در استصحاب هم هست فرق نمی کند، عدم حاجب با وصول الی البشرة یکی است، آن طرحی که الان هست در کلمات و لذا عرض کردم حتی بعضی از اصولیین ما آن حدیث معروف زرارہ را هم حمل بر استصحاب نکردند، چون گفتند مثبت است، لأنک کنت علی یقین من وضوئک این مثبت است و حتی عرض کردیم بعضی از آقایان این را یک قاعده دیگری قرار دادند، خود ما هم در دوره اول اسمش را چیز دیگری گذاشتیم

دیدیم حالا بد نیست تعبیر این آقا، اصلاً این قاعده استصحاب مثل قاعده مقتضی و مانع است، اصلاً لا تنقض الیقین بالشک فإنک کنت، اصلاً گفتیم این کلاً استصحاب نیست، قاعده مقتضی و مانع این است که هر وقت شما علم به مقتضی پیدا کردید و مقتضی متیقن شد، یقینی شد شما در مقام بقاء احتمال رافع دادید رفع ید از آن مقتضی نکنید، همین جور آثار را بار بکنید تا یقین به رافع بیاید، احتمال وجود رافع فی الواقع مضر نیست، خوب دقت بکنید این معنای مقتضی و مانع است، خب می گوید درست است من یقین به وضو داشتم و احتمالاً خوابیدم، می گوید احتمال خواب مضر نیست، کی دست از آن وضو برداریم؟ وقتی که یقیناً خوابیدی، خوب دقت بکنید، این اسمش قاعده مقتضی و مانع است، این قاعده مقتضی و مانع که مرحوم آقاشیخ هادی تهرانی، ما اسمش را سابقاً قاعده سبب گذاشته بودیم، قاعده اسباب، ایشان اسمش را قاعده مقتضی و مانع گذاشته، خیلی خب به احترام ایشان مقتضی و مانع می گوئیم.

پرسش: در باب استصحاب چی شد؟

آیت الله مددی: در باب استصحاب بقای شیء است، شما مثلاً حیات زید، این بقایش است، اما در باب قاعده مثلاً طهارت، بقای طهارت، در قاعده مقتضی و مانع نظرش فقط روی سبب است، می گوید شما دیدید که مثلاً من باب مثال این وضو گرفت یا دیدید غسل کرد، تا وضو گرفت آثار طهارت را بار بکنید تا یقین به خلاف بیاید، تا یقین و إلا اگر ما باشیم و مقتضای قاعده بگوئیم اگر احتمال هم آمد باید آثار را بار نکنیم، خوب دقت بکنید و تأمل بکنید، و لذا عرض کردیم مثل مالک که خودش فقیه اهل مدینه بوده مثلاً چون روایت دارد که اگر در حال نماز شک در حدث کردی ادامه بده، از پیغمبر نقل شده، همین فرض خارج نماز را مالک می گوید نمی شود، همین فرض، خوب دقت بکنید، و قاعده اش هم همان است یعنی می گوید اگر شما وضو داشتید شک در حدث کردید هنوز وارد نماز نشدید، طبق قاعده ببینید احتمال حدث، طبق قاعده، این قاعده را اول به شما بگویم که چرا استصحاب، چرا آن قاعده جلوی این قاعده اولیه نیست، طبق قاعده لا صلوة إلا بطهور، شما باید احرار طهور بکنید، چون احتمال حدث می دهید، خوب دقت بکنید، احتمال حدث می دهید، تا احتمال دادید طهور شما یقینی نیست، اگر طهور شما، طهور یعنی طهارت، احتمالاً طهور لفظ عبری

باشد، صیغه های این جور و این وضع احتمالا در عربی طُهر بوده آن ها طُهور یکمی با اشباع می گفتند، این طهارت، این طُهر، این پاکی، لا صلوة إلا بطهور این احراز نشده لذا اگر می آید با استصحاب احراز می کند، آن هم که استصحاب را قبول ندارد می گوید پیغمبر تعبدا در اثنای نماز گفتند، غیر از مورد اثنای نماز طبق قاعده باید احراز بشود، این قاعده اولی.

قاعده دومی این ها آمدند گفتند با استصحاب احراز می کنیم، سابقا طهور بود حالا هم طهور است، قاعده سوم، مرحوم آقاشیخ هادی می گوید نه این را با استصحاب احراز نمی کنیم، با قاعده مقتضی و مانع احراز می کنیم و قاعده مقتضی و مانع این طور می شود اگر مقتضی آمد یعنی وضو آمد شما به مجرد احتمال رفع ید نکن، همین طور آثار وضو را بار بکن تا یقین به خلاف بیاید.

پرسش: در استصحاب هم شک در مقتضی باشد جاری نمی کنند

آیت الله مددی: کی؟ مرحوم شیخ یا نائینی؟ همه شان که نه، آقای خوئی جاری می کنند. مشهور بین اصولیین، شیخ و مرحوم محقق خوانساری این ها و إلا مشهور اصولیین جاری می کنند یعنی اصولیین متاخر ما و إلا قدما نه

ان شا الله تعالی برایتان مطلب روشن شد؟ پس بنابراین این مثالی که ایشان فرمودند، بعد ایشان فرمود و حیث إن المشهور حجة مثبتات الامارات دون مثبتات الاصول، عرض کردم ما متاسفانه در میان علمای ما حتی در فقه که یکی از زیر بناهای اساسیش بر تتبع است تتبعشان کم است چه برسد به اصول و خدا رحمت کند مرحوم آقای بروجرودی قدس الله نفسه را که در کلیه مصادر خیلی به اقوال و تاریخ مسئله و این ها اعتنا داشتند، عرض کردیم با مراجعه با شواهد تاریخی در بین علمای اسلام نه فقط شیعه، انصافا این مسئله مختلف بوده، یکنواخت نبوده، این که ایشان می گویند مشهور نه، ایشان مرادشان مشهور از زمان نائینی و استادشان آقاضیا و این هاست، مرحوم شیخ انصاری اما در میان تاریخ نه بلکه عرض کردیم اصولا عده ای از علمای اهل سنت حتی اصالة البرائة را با روایت معارض می گیرند چه برسد به استصحاب و عرض کردیم تعارض یعنی عمل به مثبتات استصحاب و لوازمش مقدار زیادی در ابواب مثلا طهارت و صلوة و این ها هست لکن مقدار زیاد ترش در ابواب قضااست، ایشان شاید توجه نفرمودند، در ابواب قضا خیلی است و سرش هم در ابواب قضا را عرض کردم این بود که چون می خواستند ممکن را بشناسند و ممکن کسی بود که قولش مطابق با

اصل بود گاهی مطلبی را که منکر می گفت عین اصل نبود، لازمش بود مثلاً می گفتند این استصحاب را جاری می کند اما این مجرای اصل با کلام منکر یکی نبود، لازمه اش بود آن جا هم آمدند قبول کردند، این شرح لمعه را نگاه بکنید اجاره و غیر اجاره زیاد است، اختلاف آن جا، آن جا اگر آن اصول را دقت بکنید خیلی هایش مثبت است، خیلی از آن اصول مثبت است، عرض کردم این تنقیح اصول مثبت و غیر مثبت این قبل از شیخ آمده، این جز تنقیحاتی است که در اصول شیعه آن هم اصول متاخر شیعه، اشتباه نشود، بیشتر از زمان مرحوم وحید بهبهانی شروع شد، اشتباه نشود، این مطلب شروع شد که مثبتات اصول حجت نیست، ما در کتاب های قبل از شیخ هم اصل مثبت را داریم، منحصر به شیخ انصاری نیست، بله مرحوم شیخ انصاری مطلب را تنقیح فرمودند، آقایانی که بعد از ایشان هستند تنقیح بیشتری شد و این قول ایشان مشهور شد، این تاریخش این طور نیست که ایشان فرمودند مشهور است، بله مشهور به این معنا.

فلا بد من بیان الفرق بین الاصل و الامارة، فنقول المشهور بینهم أن الفرق بین الاصول و الامارات أن الجهل بالواقع و الشک فیہ، البتہ این هم مشهور چون مرحوم نائینی آوردند و إلا باز هم نیست

ماخوذ فی موضوع الاصول

این کلام نائینی بود و اصولاً ما این قاعده را تکرار کردیم که عرض کردیم کرارا و مرارا و تکراراً هر دلیلی که در لسانش غایت علم به خلاف باشد اصل عملی است، اصلاً یکی از راه های شناخت اصل عملی این است، هر جایی که غایت علم به خلاف است اگر غایت امر واقعی است آن اصل عملی نیست، اگر غایت علم به خلاف است آن اصل عملی است مثلاً الماء کله ظاهر إلا ما غیر لونه، ببینید غیر لونه، این غیر لونه اصل عملی نیست چون امر واقعی است، إلا ما غیر لونه، یعنی حکم واقعی است اگر ماء لونش و رنگش عوض بشود، رنگش و طعمش و رائحه اش عوض بشود این نجس می شود، این حکم واقعی است اما اگر گفت کل شیء حلال حتی تعلم این می شود اصل عملی. هر جا در لسان دلیل غایت، حالا به نحو حتی باشد یا إلا باشد به آن نحو اخذ بشود که امر واقعی باشد می شود حکم یا قاعده کلی یا حکم واقعی، هر جا علم اخذ بشود می شود اصل عملی، این قاعده کلی است، کل شیء

نظیف حتی تعلم، حتی تعلم که آمد می شود اصل عملی، و لذا عرض کردیم بین علما هم فعلا اختلاف هست کل شیء مطلق را هم پریروز متعرض شدیم، حتی یرد فیه نهی، اگر یرد فیه نهی تا شارع حرامش بکند این می شود حکم واقعی، حتی یرد یعنی نهی به شما برسد این می شود حکم ظاهری لذا آن روایت اصلا نکته فنیست این است، آقای خوئی اصرار دارند یرد یعنی یصل إلیک نهی، آن آقایان مخالف که یکی هم بنده باشم معتقدیم یرد فیه نهی یعنی نهی از شارع بیاید، می شود حکم واقعی

پس معیار ها دیگه روشن شد، هر جا غایت یا حالا به صورت استثنا یا حتی، امر واقعی باشد این می شود قاعده یا حکم واقعی، هر جا علم به خلاف باشد می شود اصل عملی، معیار کلی، این همین حرفی است که نائینی به این صورت فرموده جهل به واقع و شک فیه مأخوذ فی موضوع الاصول دون الامارات، بل المأخوذ فی لسان ادلة حجيتها نفس الذات بلا تقييد كما فی قوله تعالى إن جئکم فاسقاً نباء، ببینید مجيء الفاسق بالنباء، معنایش این است که مجيء العادل بالنبا قبول می شود.

فإن الموضوع بمفاد المفهوم اتیان غیر الفاسق بالنباء

البته عرض کردم این عبارت إن جئکم فاسقاً نباء چون زیاد ماشاالله، حتی بعضی ها رساله نوشتند، بحث کردند و مفصل، حالا غیر از آن مسئله تعلیلش، این نکات فنی دارد، حالا بحث ما که در وجوب خبر نیست لکن چون بخواهیم به آیه برسیم ممکن است چند سال طول بکشد یک نکته فنی ما آن جا عرض کردیم این نکته فنی دائما در ذهنتان باشد که مثل إن جئکم فاسقاً نباء فتبینوا آیا مفهومش این است که عادل خبرش قبول می شود؟ و راهش چیست؟ راه فنیست چیست؟ اصلا دعوها سر چیست؟ ما عرض کردیم این جور کلمات این ها یک مشکل اساسی دارد یعنی این تعبیری که اختلاف می شود، آن نکته فنیست این است که ما مساق خبر را شبیه

قرائن حالیه ارتکازیه، بفهمیم اصلا این خبر دنبال چیست اصلا این مطلب، این خبر یعنی این نکته خیلی مهم است در انعقاد دلالت، در مورد این آیه دو تا احتمال اساسی هست حالا کار به بقیه احتمال ها نداریم، یک احتمال آیه ناظر باشد به تقسیم نباء، یک احتمال آیه ناظر باشد به حال فاسق، دیگه آن لمّ مطلب را که اگر چند ماه بخواهیم بخوانیم در چند دقیقه برایتان عرض کردم، اگر آیه ناظر به نباء باشد مفهوم دارد لذا در کفایه آمده النباء إن کان الجائی به فاسقاً، ایشان این جور نوشته، نکته فنی این است و این

.....

اختصاص به این آیه ندارد، ما در ادله لفظی این مشکل را زیاد داریم، مشکل روشن شد؟ اصلاً مساق آیه، این سوق آیه برای چیست؟ حال فاسق را بیان بکند خب این مفهوم ندارد، حال نباء را بیان بکنیم مفهوم دارد، اگر می خواهد بگوید نباء دو جور است یک نبائی که فاسق می آورد و یک نبائی که حال نباء می شود، اگر می خواهد حال فاسق را بگوید، بگوید کسی که فاسق است مثلاً نستجیر بالله شراب می خورد ولو به حسب ظاهر هم ثقة است، اگر خبری آورد تامل بکنید، چون انسانی که در یک جهت فسق مرتکب می شود از طاعت خدا خارج می شود ممکن است در خبر هم خارج بشود، دقت کردید؟ این در احوالات فاسق است، آیه مبارکه **إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ** این ناظر یکی از مشکلات فاسق است، فاسق یکی از مثلاً یکی از مشکلات فاسق پشت سرش نماز خوانده نمی شود، شهادتش قبول نمی شود، دقت فرمودید؟ کذا و کذا، یکی از آثار فاسق بودن این است که خبرش باید توش فحص بشود، نگوئید این آقا فاسق فرض کنید نماز نمی خواند چه ربطی به خبر دارد؟ خدا می خواهد بفرماید که بالاخره چون فاسق فاسق است عصیان کرده ممکن است در این خبر هم عصیان بکند، عصیان خدا بکند، مطلب روشن شد؟ پس تمام این بحث این که ایشان و لذا ایشان دارد **فَإِنَّ الْمَوْضُوعَ لِلْحُجَّةِ بِمَفَادِ الْمَفْهُومِ** اتیان غیر الفاسق بالنباء

پرسش: مبهم ۲۹:۴۰

آیت الله مددی: فاسق است، احوال فاسق است و لذا مفهوم ندارد. خیلی راحت، اصلاً خلاف ظاهر

پرسش: واسطه ای بین عادل و فاسق هم که نیست

آیت الله مددی: اصلاً کار به آن جهت نداریم، اصلاً ناظر به حالات فاسق است، اصلاً آیه ناظر به تقسیم نباء نیست، **إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ**، مسبب کلام روی فاسق است، روی احوالات فاسق است، روشن شد؟

پس این یک نکته فنی بود که آن بحث ها را ما برایتان در دو کلمه مختصر کردیم، هم ضابه کلی بحث را عرض کردیم و سر اختلاف را عرض کردیم، سر اختلاف این است که گفت **إِنَّ الْكَلِمَةَ لَتُنْصَرَفَ إِلَى سَبْعِينَ وَجْهًا**، مشکل کلام همین است، و لذا هم الان یک چیز هایی پیدا شده در غرب همان هرمنوتیک، البته این که از قبل بوده، به نام این که مثلاً ظهورات اصلاً حجت نیست و کلام حجیت

ندارد إلى آخره، این مشکلات را ما در کلام داریم، آن وقت ما معتقدیم با نگاه کردن شواهد لغت عربی و ظواهر علی ما یقال ورود آیه مبارکه این ناظر به این مسئله است که یکی از شئون و لذا هم نفرمود ردّش بکنید، نگفت نباء فاسق را رد بکنید، فتبینوا، بررسی بکنید، إن جائکم فاسقٌ نباء چون این شخص فاسق است ولو در خبر نه، در جهت دیگری، نماز نمی خواند، مطلبی را نقل کرد، بعدش هم نباء احتمال دارد خبر مهم باشد نه مطلق خبر، حالا آن بحث دیگری است چون حالا این جا بحث ارتداد بنی المصطلح، می خواستند آمده بشوند که بروند با بنی المصطلح بجنگند، بعد آیه آمد که نه آقا این مرد فاسدی است، ولید ابن عقبه است، عقبه ابن ولید است، این شخص فاسقی است، در خبر او بررسی بکنید، ببینید در خبر او بررسی بکنید حتی نفرمود خبر او را رد بکنید.

علی ای حال بمفاد المفهوم هو، این طور باید بگوییم أن النبء إذا کان الجائی به عادلا، این طوری باید معنا بشود، این مفهوم می شود، روشن شد؟ پس خوب دقت بکنید آن ظرافت کار مباحث را از این جا، آن اگر شما الان نگاه بکنید مباحث حجیت آیه نباء را، این قدر بعضی ها طولانی نوشتند شاید ده ها صفحه نوشتند، قال فلان، قال فلان، سنی، شیعه در طول تاریخ، ما این را برایتان مختصر کردیم، این بحث چهارده قرن را مختصر و مفید، خیلی هم راحت می توانید شما تصمیم بگیرید، این آیه ناظر به تقسیم نباء است، این که در کفایه نوشته مفاد آیه النبء إن کان الجائی، این یک معنای آیه است یعنی معنایی کسی است که می خواهد نباء را تقسیم بکند اما آن ور قصه بگوییم نه آیه ناظر به حال فاسق است، یکی از آثار فسق این است که در خبرش باید تفحص بشود، این مراد این است، این که دیگر بحث ندارد که.

پرسش: به شان نزول می توانیم تمسک بکنیم یا صرفا به ظهورات لفظی را باید نگاه بکنیم

آیت الله مددی: البته این باز مبنای دیگری دارد که آیا وضع نزول قرآن چجوری بوده، حالا آقایان غالبا تمسک می کنند اما ما یکم شبهه داریم در این شان نزول اگر راست باشد مال عقبه ابن ولید یا ولید ابن عقبه و .. آن قصه که بوده اما این که این آیه، ما مثلا احتمال می دهیم این آیه تطبیقا نازل شده یعنی قبلا این آیه بوده در این قصه به عنوان تطبیق، چون الان مثلا ابن تیمیه می گوید و آتی ذی القربی حقه که مثلا می گویند درباره فدک است، دو تا مورد ما در قرآن داریم، آتی ذی القربی حقه و المسکین و ابن السبیل،

هر دو جزء آیات مکی اند، با این که قصه فدک در مدینه بود سال ششم هجرت، ما عرض کردیم در قرآن دو تا نزول است، یک نزول اصلی و تشریعی است، یک نزول تطبیقی است، یعنی جبرئیل آمد همین آیه را برای پیغمبر در فدک تطبیقا نازل کرد، پس این که می گویند نزل قوله تعالی در قصه فدک، این نزول تطبیقی است، در این قصه هم احتمال می دهیم آیه نزول تطبیقی در قصه بنی المصطلق است نه نزول تشریعی، نزول تشریعی مطلق است.

به هر حال خوب دقت بکنید ما یکمی از بحث هم خارج شدیم، بله فإن الموضوع اتیان غیر الفاسق بالنباء، نه اگر می خواهد مفهوم داشته باشد النباء إذا كان الجائی به غیر الفاسق و کذا قوله علیه السلام لا عذر لاحد فی التشکیک، نقص دارد، لا عذر لاحد من موالینا فی التشکیک فیما یرویه ثقاتنا، یرویه عنا ثقاتنا، عنا را حذف کرده

فإن موضوع حجية هو رواية الثقة بلا تقييد بامر آخر، هذا هو المشهور بینهم.

عرض کردم در کلمات اصحاب که ندیدیم، عرض کردم یک چیز هایی مشهور است از قرن دوازده بین اصولیین، این هست، مرحوم آقای خوئی این را قبول نمی کنند

و للمناقشة فيه مجالٌ واسعٌ لأن الأدلة الدالة على حجية الامارات

و لذا عرض کردم من تقریبا معظم عبارات ایشان را می خوانم چون ایشان سعی کرده این مسئله را کلا به هم بریزد یعنی کلا کلمات مرحوم نائینی را به هم بریزد و یک مسئله را کلا از یک زاویه جدید و یک بنای جدید، اصلا کل آن را تبدیل به یک خرابه ای بکند بعد یک بنای جدیدی را ایشان بگذارد.

اصولا این را به طور کلی عرض می کنم شأن هر عالم در این جور مسائل خیلی واضح می شود، اگر می خواهید شان علم، اگر ما فرض کنید بناها را از نائینی گرفت، یک چیزی بالای دیوارش رنگ کاری کرد خب این خیلی شان علمی ندارد، این که کل بحث را به هم بریزد دو مرتبه تاسیس یک بنا بکند، یک ساختمان را کامل یک منظومه فکری کاملی درست بکند این خیلی شان علمی را نشان می دهد یعنی مثلا قدرت علمی آقای خوئی در این جور جاها ظاهر می شود چون همه را به هم ریخته، زمین را صاف کرده و دو

مرتبه می خواهد ساختمان بسازد مثلاً این مطلب به قول ایشان هذا هو المشهور، باز مشهور را قبول نکند یعنی همه را به هم ریخته، این جور موارد در کلمات هر کسی که باشد خیلی ارزش علمی دارد، ارزش علمی به لحاظ شناختن این عالم، به لحاظ قدرت علمی او، می تواند یک بنای جدید را بریزد یا نه

و للمناقشة فيه مجالٌ واسعٌ لأن الأدلة الدالة على حجتيه و إن كانت مطلقة بحسب اللفظ

ایشان می گوید به حسب تعبیر مطلق است

إلا أنها مقيدة بالجهل بالواقع بحسب اللب

در واقع این مقید به جهل است، اطلاق ندارد.

و ذلك لما ذكرنا

عرض کردم مرحوم آقای خوئی یک مبنائی دارند و مرحوم نائینی، اختصاص به ایشان ندارد، مرحوم آقای خوئی و مرحوم نائینی مبنائی دارند که زیاد ذکر می کنند، این طوری است و لذا می فرمایند غیر مرة أن الإهمال بحسب مقام الثبوت غیر معقول

اهمال در مقام ثبوت معقول نیست، این طور نیست که فلا محالة تكون حجية الامارات

نمی شود مهمل باشد، إما مطلقة بالنسبة الى العالم و الجاهل یا مقيدة بالعالم أو مختصة بالجاهل، دیگه تصور واقع این سه تا نمی شود، اهمالی که شما می گوئید در این جا امکان ندارد.

و کرارا عرض کردیم این مطلب ایشان در امور واقعی است، در امور اعتباری اهمال امکان دارد، این مطلبی که ایشان فرمودند جز

مباحث کلیدی ایشان هم هست تصادفاً، زیاد تکرار می کنند، همین که فرمودند غیر مرة، ما هم غیر مرة گفتیم این مطلب درست

نیست. اعتباری اشکال ندارد. اشکال ندارد اصلاً اهمال داشته باشد، مثل إن الله سكت عن أشياء لم يسكت عنه نسياناً

اعتبار این طور است، امور واقعی اهمال ندارد اما امور اعتباری ممکن است مهمل باشد یعنی به عبارة اخرى ادله ای که آمده می

گوید خبر ثقه، البته ما عرض کردیم اولاً آیه نباء دلالت بر حجیت خبر عدل نمی کند، ثانیاً این روایت مکاتبه لا عذر لاحد من موالینا،

این هم دلالت بر حجیت خبر ثقه نمی کند، این را که پیروز ها متعرض شدیم، دلالت هایش را که قبول نداریم، این که اولاً، این که جای خودش، با قطع نظر از مناقشه در دلالت توضیح عرض کردیم که این که بیاید بگوید من ذات خبر را حجت قرار دادم اشکال ندارد، حالا یا مال عالم و جاهل، می گوید نه نظر ندارم به عالم و جاهل، اصلاً نکته ای به این نیست، البته این دو تا مخصوصاً لا عذر اصلاً موردش هم این نیست، اصلاً موردش سفرها هستند، اصلاً بحث خبر نیست

حالا به هر حال این مطلبی که ایشان غیر مرة فرمودند ما هم غیر مرة عرض کردیم اهمال در واقعیات معقول نیست اما در اعتباریات چرا

پرسش: شما فرمودید که اثبات در اعتباریات

آیت الله مددی: چون در مقام اثبات اهمال دارد ثبوتش هم اهمال دارد لذا هم ایشان این طور فرمود به حسب لفظ مطلقة، به حسب اللب مقیده، ما عرض کردیم اگر به حسب لفظ مطلقة، به حسب اللب هم مطلقة، اشکال این است، من چرا گاهی اوقات عبارت می خوانم؟ که دست بگذاریم، این خیلی مطلب مهمی است، هر کتابی هر بحثی هر کتابی را که شما نگاه می فرمایید یکی از راه های بسیار دقیق در مناقشات علمی این است که روی همان نکته دست بگذارید، این جا اشکال دارد، این که ما می گوئیم مطلقة بحسب اللفظ، مقیده بحسب اللب، همین است که ایشان فرمودند، کرارا عرض کردیم که در اعتباریات ثبوت و اثبات مثل هم اند، اگر لفظ مطلق شد لبش هم مطلق است، فرق نمی کند.

پرسش: سکت عن اشیاء اصلاً بیان ندارد

آیت الله مددی: نه مثل آن عرض کردم نه این که آن مراد این است، مثل احل الله البيع، حالا بگویند این بیع چون در واقع بیع یا مثلاً ملزم است یا بیع خیاری است یا بیع فلان، یا مقید به این است یا، خب اهمال داشته باشد اصل بیع، ناظر به اصل بیع، لفظش که ناظر به اصل بیع است، مراد هم همین باشد، اصلش که لفظ بیع است، وقتی که آمد لا عذر لاحد فیما یرویه عنا ثقاتنا شما می گوئید لفظش

مطلق است، خب لبّش هم مطلق باشد، به حسب لفظ اگر قبول کردید مطلق است لب هم مطلق است، اصولاً در امور اعتباری لبّ و لفظ یکی است، فرق نمی کند، به همان مقداری که ابراز می کند به همان مقدار حجت است.

پرسش: اهمال نیست

آیت الله مددی: می گویم یک بحثی دارند قضیه اگر مهمله شد این قضیه مهمله با مقدمات حکمت می شود مهمل و إلا فلا، اگر مقدمات حکمت آمد می شود مطلق، ثبوت را هم به آن معنا می گیریم، اگر مقدمات حکمت نیامد می شود مهمل، این ها اصطلاحشان این است دیگه، چون می دانید در منطق قضیه مهمله آنی است که سور ندارد، قضیه مهمله در منطق به حکم جزئی است، اما در اصول همین قضیه مطلقه با مقدمات حکمت کلیه است، بدون مقدمات حکمت به حکم آن است، این فرق بین اصول و منطق است، این نکته فرق را دقت می کنید؟ آن که می گویند قضایای مهمله به حکم، چرا؟ چون در منطق به واقع نگاه می کند، می گوید اگر گفت مساجد البلد معمورة، قدر متیقن مثلاً یک عده از مساجد، بگوییم کل مساجد نمی شود بگوییم، چون واقع است اما در وقتی که این در خطاب آمد گفت صلّ فی مساجد البلد، و در مقام بیان بود و تقیید نکرد یعنی در تمام مسجد ها دانه دانه باید نماز بخواند، این صلّ همین مساجد البلد در منطق می شود قضیه جزئی، در اصول با مقدمات حکمت می شود قضیه کلیه، همین مثال واحد را من برایتان زدم، اگر گفت صلّ فی مساجد رکعتین و در مقام بیان بود و خصوصیتی ندارد کل مساجد است

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين